

شرح غزل ۳۰۵۰ دیوان شمس مولوی از برنامه ۱۰۰۱ گنج حضور.

خدایگانِ جمال و خلاصه خوبی
به جان و عقل درآمد به رسمِ گل کوبی
-مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰
-گل کوبی: مالیدن گل زیر پای، مجازاً سیر و تفرج

به به از این غزل زیبا که به منظور اصلی بشر و زنده شدن به خدایگان جمال و خلاصه خوبی‌ها اشاره می‌کند. پادشاه زیبایی و جوهره خوبی‌ها درون ماست، کافیست مرکزمان را عدم کنیم تا خداوند به رسم گل کوبی از طریق ما در جهان سیر و سیاحت کند. هر انسانی در تصرف عدم است و تنها با مرکز عدم به منبع خیر و برکت وصل می‌شود و از این منبع عقل، قدرت، هدایت و امنیت را می‌گیرد و با فضاگشایی به جهان بیرون می‌ریزد.

بیا بیا، که حیات و نجات خلق تویی
بیا بیا، که تو چشم و چراغ یعقوبی
مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

بیا ذهنت را خاموش کن و با فضاگشایی تسلیم خدا و زندگی شو و جان را از بند ناپدید درد، ناموس و دیگر همانیدگی‌ها نجات بده و طعم شیرین حیات را بچش. پدر که خود زندگیست مثل یعقوب چشم انتظار یوسفش است، تو ای یوسف زیبا که امتداد خدا هستی با فضاگشایی و چراغ‌افروزی از چاه ذهن بالا بیا و به سوی پدر بشتاب.

قدم پنه تو بر آب و گلیم، که از قدمت
ز آب و گل برود تیرگی و محجوبی
مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

بهترین قدم قدمیست که با فضاگشایی برمی‌داریم، با فضاگشایی گل همانیدگی خشک می‌شود و ما آب زندگی را بیرون می‌کشیم و مرکزمان را از تیرگی افکار پوسیده و همانیدگی‌هایی که حجاب نور عدم شده‌است نجات می‌دهیم.

ز تاب تو برسد سنگ‌ها به یاقوتی
ز طالبی‌ت رسد طالبی به مَطْلوبی
-مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

بیا و با فضاگشایی طالب نور عدم شو تا از تابش این نور کم‌کم با پرهیز و درد هشیارانه دلی که بر اثر همانیدگی سنگ شده‌است نرم کنیم و آن را به یاقوت حضور تبدیل کنیم، زیرا مطلوب ما آن چیزیست که آن را می‌جوییم.

تا در طلب گوهر کانی، کانی
تا در هوس لقمه نانی، نانی

-این نکته رمز اگر بدانی دانی

هر چیز که در جستن آنی، آنی
-مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۸۱۵

بیا بیا، که جمال و جلال می‌بخشی
بیا بیا، که دواي هزار ایوبی
-مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

مولانا می‌فرماید: «بیا بیا» یعنی اول باید روی خودمان تمرکز کنیم و با صبر و فضاگشایی چراغ حضورمان را روشن کنیم، روشنگری و بخشندگی همان قانون جبران است که دواي درد هر من‌ذهنی‌ست. ما با فضاگشایی انسان‌های من‌ذهنی را به صبر دعوت می‌کنیم.

صد هزاران کیمیا حق آفرید
کیمیایی همچو صبر آدم ندید
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴

صبر شفای هزاران انسانی‌ست که در تاریکی ذهن اسیرند.

بیا بیا تو، اگرچه نرفته‌ای هرگز
ولیک هر سخنی گویمت به مرغوبی
مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

خدا یا مرا ببخش که با من‌ذهنی خودم را از تو جدا دیدم و تو را در مکان‌ها و زمان‌های خاصی جست‌و‌جو کردم! ولیک تو در من بودی و من در تو، ولی من چنان از تو سخن می‌گفتم که انگار درمورد شیئی مرغوب حرف می‌زنم. مرا ببخش که نمی‌دانستم من‌ذهنی دویین است و نمی‌توان با ذهن تو را دید و شناخت.

به جای جانِ تو نشین که هزار چون جانی
مُحِبِّ و عاشقِ خود را تو کُش که محبوبی
-مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

۹۹/۹۹ بدن ما خلاء و عدم است و جای جان ما نشست‌ه‌است، ما عدم را با ذهن نمی‌شناسیم و نمی‌بینیم، فقط باید فضا باز کنیم تا از جنس عدم شویم و این عدم همان شناسندهٔ محبوب و کُشندهٔ عشق، محبت، فراوانی، شادی بی‌سبب و هزاران برکت دیگر است.

اگر نه شاه جهان اوست، ای جهان دُژم
به جان او که بگویی: چرا در آشوبی؟
مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰
دُژم: غمگین

شاه جهان، زندگی زندهٔ این لحظه است که اگر با فضاگشایی حاضر و ناظر اتفاق‌ها باشیم از جنس آن‌ها نمی‌شویم و جان ما با محدوداندیشی و مرگان‌اندیشی من‌ذهنی به آشوب و درد نمی‌افتد.

گهی ز رایتِ سبزش، لطیف و سرسبزی
ز قلبِ لشکرِ هیجاش، گاه مقلوبی
مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰
-رایت: بیرق، پرچم
-قلب: قسمت میانی لشکر، واژگون ساختن چیزی
-هیجا: جنگ، کارزار
-مقلوب: تبدیل شده

گاهی زندگی ما را با بزرگانی چون مولانا آشنا می‌کند و ما سبز و لطیف و زنده به حضور می‌شویم. گاهی با حوادث «رَبِّبِ الْمُنُونِ» و بی‌مرادی‌ها از دل رنج‌هایی که با آن‌ها جنگیدیم تا بفهمیم جز تسلیم چاره‌ای نداریم، «مُقَلَّبِ الْقُلُوبِ» می‌شویم و به گنج حضور می‌رسیم.

دمی چو فکرت نقاش، نقش‌ها سازی
گهی چو دسته فرّاش، فرش‌ها رویی
-مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰
-فرّاش: جاروب بلند دسته‌دار

مقصود ما از سفر زندگی زنده شدن به عشق است، ولی همان‌طور که حافظ می‌فرماید:

-آلا یا أَيُّهَا السَّاقِي، أَدِرُّ كَأْسًا وَ نَأُولُهَا
که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل‌ها
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱

ما هنوز من‌ذهنی داریم و با نقش‌هایی مثل نقش مادری، همسری، فرزندی و غیره همانیده‌ایم و این جسم خاکی را از همانیدگی‌ها جارو نمی‌کنیم تا گنج نور را ببینیم.

چو نقش را تو بروبی، خلاصه آن را
فرشتگی دهی و پر و بالِ کروی
-مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰
کروی: آسمانی

اگر حاضر و ناظر هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد باشیم آن را «لا» می‌کنیم و می‌گوییم من از جنس فضای دربرگیرنده اتفاق هستم و می‌خواهم پر عشق را بجنانم و مثل فرشته‌ها زیبا و آسمانی شوم.

خמוש، آب نگهدار همچو مشکِ درست
ور از شکاف بریزی، بدانکه معیوبی
-مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

باید خاموش باشم تا مشک هشیاری ام بر اثر زخم همانیدگی‌ها معیوب و سوراخ نشود، وگرنه گندم جمع‌آمده هشیاری از شکاف همانیدگی‌ها بیرون می‌ریزد و من تهی و بدخو می‌شوم.

به شمس مفخر تبریز از آن رسید دلت
که چُست دُلْدُلِ دل می‌نمود مرکوبی
-مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰
دُلْدُل: نام اسب یا مَرکَب

آفتاب دل ما طلوع می‌کند اگر فضا را باز کنیم و اجازه دهیم هشیاری بر هشیاری منطبق شود و اسب تیزرو زندگی ما چست و سبک به‌سوی عدم بتازد و هیچ تأخیری با من‌ذهنی نکنیم.

با سپاس فراوان
دیبا از کرج